



Intercultural Multilateral Dialogues in Philosophy

Professor Franz Martin Wimmer

E- mail: franz.martin.wimmer@univie.ac.at

Translated into Persian by Makarim Darius

E- mail: makarimdariosh@gmail.com

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Revived: June 22, 2025

Accepted: July 21, 2025

Published online: September 22, 2025

Abstract:

This paper explores the theoretical foundations and intrinsic necessity of intercultural multilateral dialogue within the realm of philosophy. It argues that philosophy, irrespective of its cultural provenance—whether Western, Indian, Chinese, or African—is inherently confronted with what may be termed the problem of culturality: the inescapable fact that every philosophical thought emerges within, and is mediated by, particular linguistic and symbolic frameworks shaped by specific cultural worldviews. Consequently, philosophy's aspiration to universal validity and intelligibility cannot be realized without a continuous process of intercultural self-examination and critical exchange. In this regard, the notion of polylogue is proposed as a conceptual and methodological alternative to the conventional dialogue. Whereas dialogue often implies a bilateral exchange, the polylogue calls for a genuinely plural conversation among multiple philosophical traditions. Such an engagement transcends mere comparative understanding or mutual clarification; it aims at reciprocal critique, conceptual elucidation, and the joint rearticulation of philosophical problems through the distinctive categories, insights, and rationalities of each participating tradition. The paper maintains that genuine philosophical reflection does not take place between "cultures," "religions," or "states," but among philosophers committed to theoretical reasoning beyond representational interests. Through intercultural polylogues, philosophy may overcome the limitations of both particularist relativism and universalist ethnocentrism, thereby cultivating a critical universality grounded in plurality, self-reflection, and dialogical openness.

Keywords: Intercultural Philosophy; Multilateral Dialogue; Polylogue; Culturality of Philosophy; Universality; Cultural Centricism; Reciprocal Critique.

Nebras gratefully acknowledges Professor Franz Martin Wimmer for kindly agreeing, following our correspondence, to have this text translated for publication in the current issue.



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره دهم، تابستان ۱۴۰۴
ویژه جنبه های اندیشه میان فرهنگی



گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگ در فلسفه

متن سخنرانی پروفیسور فرانتس مارتین ویمیر

فیلسوف معاصر اتریشی

E- mail: franz.martin.wimmer@univie.ac.at

ترجمه به فارسی: مکارم داریوش

دانشجوی فلسفه در دانشگاه پانتئون سوربن پاریس

E-mail: makarimdariosh@gmail.com

نبراس از پروفیسور فرانتس مارتین ویمیر سپاسگزار است که در پی مکاتبه انجام شده، با ترجمه این متن برای انتشار در شماره دهم نبراس موافقت کردند. این متن بیانیه‌ای برای پنل «گفتگوی میان فرهنگی»، در بیست و نهمین کنفرانس ویتگنشتاین انجمن لوودویگ ویتگنشتاین (ALWS)، کیرشبرگ آم وکسل، در ۱۱ آگوست ۲۰۰۶ است.

چکیده

نوع نوشتار: علمی - فلسفی

تاریخچه مقاله:

دریافت شده: ۱ جوزا / خرداد ۱۴۰۴

پذیرش شده: ۳۰ سرطان / تیر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۳۱ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

این نوشتار با تمرکز بر نسبت فلسفه و گفتگوی میان فرهنگی، به تبیین ضرورت و امکان «گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه» می‌پردازد. نویسنده بر این باور است که فلسفه، صرف نظر از خاستگاه فرهنگی‌اش، همواره با معضل بنیادینی به نام «فرهنگ‌مندی» مواجه است؛ بدین معنا که هر اندیشه فلسفی در چارچوب زبان و نظام نمادینی خاص پدید می‌آید و از پیش فرض‌های فرهنگی ویژه‌ای تأثیر می‌پذیرد. از این رو، فلسفه برای دستیابی به فهم‌پذیری و اعتبار جهانی ناگزیر است در بستر گفتگوهای چندجانبه، یعنی «پلی‌لوگ»، خود را در معرض بازسنجی و نقد متقابل سنت‌های دیگر قرار دهد.

در این چشم انداز، گفتگوی چندجانبه نه به منزله گفتگوی میان فرهنگ‌ها یا ادیان، بلکه میان فیلسوفانی در نظر گرفته می‌شود که با اتکا به استدلال‌های نظری، به روشن‌سازی و نقد مفاهیم یکدیگر می‌پردازند. چنین گفتگویی، بر خلاف تعاملات محدود به فهم متقابل یا فلسفه تطبیقی، هدفی فراتر دارد: گسترش افق‌های مفهومی و نظری از طریق مشارکت فعال سنت‌های فلسفی گوناگون در حل مسائل مشترک. در نتیجه، فلسفه تنها از رهگذر گفتگوی چندجانبه میان فرهنگی می‌تواند از خطر مرکزگرایی فرهنگی - چه به شکل انحصارگرایانه و چه نسبی‌گرایانه - رهایی یابد و به سوی نوعی جهان‌شمولی انتقادی و پویا حرکت کند.

واژگان کلیدی: فلسفه میان فرهنگی، گفتگوی چندجانبه، پلی‌لوگ، فرهنگ‌مندی فلسفه، جهان‌شمولی، مرکزگرایی فرهنگی، نقد متقابل

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

سخن مترجم:

در جهان معاصر، اگر فلسفه بخواهد خود را از انحصار سنت اروپامحور رها سازد و به معنای واقعی کلمه جهانی شود، ناگزیر است با مسئله "میان فرهنگی بودن" روبرو گردد. یکی از چهره‌های برجسته در این جریان، فیلسوف معاصر اتریشی، فرانتس مارتین ویمر است که با دقت نظری و حساسیت تاریخی، ضرورت گفتگوی نوین میان سنت‌های فلسفی گوناگون را برجسته می‌کند. او "فلسفه میان فرهنگی" را نه شاخه‌ای فرعی، بلکه امکان بازتعریف خود فلسفه می‌داند. در کانون طرح فکری ویمر، مفهوم بنیادین "پلی‌لوگ" قرار دارد؛ گفتگوی چندجانبه که از الگوی کلاسیک دیالوگ (میان دو سوژه) فراتر می‌رود و به سطحی ارتقا می‌یابد که در آن چندین سنت و زبان فلسفی به گونه همزمان، برابر و بدون مرکزیت واحد با یکدیگر ارتباط می‌یابند. در این فضای چندصدایی، هیچ کدام از سنت‌ها "موضوع" یا "دیگری" نیستند، بلکه همه به مثابه فاعلان اندیشه حضور دارند و سخن می‌گویند. ویمر بر این باور است که فلسفه تنها در بستر پلی‌لوگ می‌تواند از موقعیت محدود به سنت خاص، به افق جهانی ارتقا یابد. متن حاضر، که نخستین بار در قالب سخنرانی "گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه" در کنفرانس "کثرت‌گرایی فرهنگی و ایده فلسفه جهان‌شمول" در سال ۱۹۹۵ در سنت لوئیس، ایالات متحده ارائه شده است، در مجموعه مقالات بیست و نهمین همایش بین‌المللی لودویگ ویتگنشتاین (کیرشبرگ آم وکسل، اتریش، ۲۰۰۶) منتشر گردیده است. اگرچه این متن فاقد ارجاعات رسمی و ساختار متداول مقالات دانشگاهی است، اما به دلیل بیان شفاف و متمرکز مفاهیم بنیادین ویمر، یکی از نوشتارهای محوری وی در بحث میان فرهنگی کردن فلسفه محسوب می‌شود.

۱

از آنجا که این نشست، همایش فیلسوفان است و موضوع اصلی آن فلسفه و مسائل مرتبط با آن می‌باشد، من به گفتگوهای میان فرهنگی به صورت عام نمی‌پردازم، و همچنین درباره گفتگوها در حوزه‌های دین یا فرهنگ (که به روشنی باید از یکدیگر تفکیک شوند) و نیز گفتگوهای سیاسی و مشابه آن سخن نخواهم گفت. تمرکز سخن من بر گفتگوهای میان فرهنگی در چارچوب فلسفه خواهد بود. بدین معنا که بر اساس درک من از فلسفه، منظورم در اصل گفتگوهایی است که به پرسش‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و هنجاری می‌پردازند.

۲

من پیشنهاد می‌کنم که به جای سخن گفتن از "گفتگو"، از "گفتگوی چند جانبه"^۲ سخن بگویم؛ چرا که هر مسئله‌ای که میان فیلسوفانی با پیش‌زمینه‌ها و سنت‌های فرهنگی گوناگون مورد بحث قرار می‌گیرد، می‌بایست با استفاده از ابزارهای مفهومی و از منظرهای متکثر - در حالت آرمانی، از منظر تمامی سنت‌های فلسفی مرتبط - مورد استدلال و بررسی قرار گیرد. دلیل ساده من برای به کارگیری واژه "پلی‌لوگ" در دو نکته نهفته است: الف). "دیالوگ" در

¹. dialogue

². polylogue

تصور عمومی بیشتر چنین تداعی می‌کند که تنها دو طرف درگیر گفتگو هستند، گرچه واژه یونانی "دیا" تنها به معنای "میان"^۲ یا "بین"^۳ است و هیچ‌گونه دلالتی بر شمار طرفین ندارد؛ و ب). این که تفاوت‌های مفهومی و روش‌شناختی مهمی وجود دارد میان گفتگوهایی که تنها دو طرف در آن مشارکت دارند و آن‌هایی که بیش از دو طرف در آن دخیل اند. افزون بر این، که در این جا تنها می‌توانم به اختصار اشاره کنم بی آن که به بسط آن بپردازم، یک واقعیت بنیادین آن است که در بیشتر مواردی که اختلافات فرهنگی در حوزه فلسفه مطرح‌اند، بیش از دو سنت فرهنگی در آن‌ها دخالت دارند.

۳

اکنون اجازه دهید نخستین پرسش خود را مطرح کنم: موضوعات و اهداف گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه چه می‌توانند باشند؟. مایلم به این پرسش در سه گام پاسخ دهم:

الف) در بسیاری از موارد، علاقه متقابل میان فیلسوفانی که از پیش زمینه‌های فرهنگی گوناگون می‌آیند، آنان را به سمت توضیح متقابل مفاهیم و نظریه‌ها و روشن ساختن معنای آن چه در آموزه‌ها و متون سنت فکری‌شان آمده است، سوق می‌دهد. بی آن که وارد جزئیات شوم، این فرایند را می‌توان هدف فلسفه تطبیقی دانست که غایت آن، فهم فلسفه‌ای است که از نظر فرهنگی متفاوت است. اما این سطح از تعامل، هنوز به معنای واقعی کلمه، آن چیزی نیست که گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه باید در پی آن باشند.

ب) از نظر من، مسئله گفتگوهای میان فرهنگی یا گفتگوی چندجانبه در فلسفه، تنها در فهم متقابل خلاصه نمی‌شود. بلکه فراتر از آن است: یعنی رسیدن به نقد متقابل، روشن‌سازی متقابل، از طریق فعال‌سازی تمامی سنت‌های اندیشه‌ورزی با مفاهیم و بصیرت‌های خاص خود، روش‌های استدلالی مختص به خود، و غیره.

ج) پس پرسش آن است که موضوع این گفتگوها چه می‌تواند باشد؟ از منظر نظری، هر پرسش، مفهوم یا نظریه فلسفی می‌تواند موضوع گفتگوی چندجانبه میان فرهنگی قرار گیرد - و من با جدیت پیشنهاد می‌کنم که در هر مسئله‌ای از گفتگوی فلسفی، مفاهیم و نظریه‌های فلسفی غیر غربی نیز مورد توجه قرار گیرند. با این حال، از منظر عملی، چنین موضوعاتی در چارچوبی با جهت‌گیری میان فرهنگی مطرح می‌شوند که از دیدگاه سنت‌های غالب در گروه‌های فرهنگی مختلف، بحث‌برانگیز و محل نزاع است. مثال دیگری می‌تواند نشان دهد که در این زمینه، انتظار روش‌های نظری گوناگونی می‌رود. اگر اعتبار عام (یا جهانی) برخی ایده‌های مربوط به حقوق بشر مورد نقد قرار گیرد به این دلیل که منشأ آن‌ها "غربی" است، باید آگاه باشیم که این بحث دست‌کم در سه سطح استدلالی قابل پیگیری است: نخست، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این ادعا از لحاظ تاریخی صحیح است؟، این استدلال، دست‌کم تا حدی، محل تردید است. گفتگو درباره شواهد تاریخی، مشارکت‌ها یا تأثیرات ممکن، اگر چه به تنهایی قادر به حل مسئله نخواهد بود، اما به تفکیک بهتر ابعاد مسئله و صورت‌بندی روشن‌تر آن کمک خواهد کرد.

دوم، پرسش کلی‌ای که باید در این زمینه بررسی شود آن است که آیا اصولاً ممکن است ایده‌ای اعتبار جهانی داشته باشد، حتی اگر تنها از یک سنت فرهنگی سرچشمه گرفته باشد؟ انتظار می‌رود که پاسخ فیلسوفان متعلق به هر سنت فرهنگی‌ای، مثبت باشد؛ مگر کسانی که به کلی منکر امکان اعتبار جهانی در هر مسئله‌ای هستند.

سوم، ممکن است استدلال در اصل مبتنی بر این باشد که برداشت از "انسان" (در سنت‌های غربی) مثلاً سنت لیبرال (با برداشت‌هایی که در سنت‌های غیر غربی) مثلاً سنت کنفوسیوسی یا سنت‌های قدیمی آفریقایی) مطرح‌اند، تفاوت دارد. در این صورت، فهم متقابل از آنچه در هر یک از این سنت‌ها در خصوص "انسان" مستتر است، شرط لازم برای گفتگو خواهد بود - اما این شرط به تنهایی برای رفع تفاوت‌ها کافی نخواهد بود. در این نقطه است که استدلال‌ورزی میان همه سنت‌های فکری مختلف - یعنی گفتگوهای چندجانبه - باید آغاز شود، تا در تلاش مشترک برای گسترش برد جهانی مفاهیم، پیشرفتی حاصل شود. بدیهی است فیلسوفانی که در این مسیر گام برمی‌دارند، باید برخی اصول بنیادین (عمده تر اصول منطقی) را مفروض بگیرند. با

1. dia

2. between

3. inter

این حال، آن‌ها باید آمادگی داشته باشند که دیگر پیش فرض‌های مرتبط با موضوع را نیز مورد بازبینی قرار دهند - برای مثال، این پیش فرض که شخص، لزوماً موجود منفرد انسانی^۱ است، و نظایر آن.

۴

در این مرحله، باید دو پرسش دیگر را نیز مطرح کرد: آیا فلسفه به گونه ذاتی به چنین گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی نیاز دارد؟ و افزون بر آن: آیا چنین گفتگوهایی چندجانبه اصلاً ممکن‌اند؟.

الف) من مایلم به پرسش نخست با یک فرضیه پاسخ دهم - فرضیه‌ای که نمی‌توانم در اینجا به گونه مفصل در باره اش بحث کنم. فرضیه این است: فلسفه به مثابه فلسفه - چه غربی باشد، چه هندی، چینی، آفریقایی یا از هر پیش‌زمینه فرهنگی دیگری - با یک معضل بنیادی مواجه است: معضل فرهنگ‌مندی. منظورم از این معضل، امر کاملاً ساده است: فلسفه، در ذات خود، به دنبال دستیابی به شناخت‌ها، گزاره‌ها و نظریه‌هایی است که همگان بتوانند آن‌ها را بفهمند و بپذیرند، یعنی دارای اعتبار عام و فهم‌پذیری جهانی باشند. این یک سوی معضل است. اما سوی دیگر این است که: هیچ فیلسوفی و هیچ سنت فلسفی‌ای، ابزار و شیوه‌ای برای اندیشیدن و بیان افکار خود ندارد جز آن‌چه در چارچوب نظام‌های نمادینی شکل گرفته‌اند که خاص فرهنگ‌ها و جهان‌بینی‌های معینی‌اند. بیشتر اندیشه‌های فلسفی در قالب زبان بیان می‌شوند - و باید به یاد داشت که زبان‌ها مختلف‌اند و در توانایی بیان ایده‌های انتزاعی با یکدیگر تفاوت دارند - و هیچ زبان واحدی وجود ندارد که "زبان عقلانیت"^۲ نامیده شود.

هر زبان یا سیستم نمادین می‌تواند پیش فرض‌های پنهانی داشته باشد که ممکن است چیزی را قابل قبول نشان دهد که در زبان یا زبان‌های دیگر قابل قبول یا حتی قابل بیان نباشد. این معضل فرهنگی بودن مهم‌ترین دلیلی است که من را به این باور می‌رساند که فلسفه به چندگفتگوهای میان فرهنگی به طور ذاتی نیازمند است. بدون چنین راستی‌آزمایی میان فرهنگی، هرگز نمی‌توان نسبت به ویژگی‌های خاص خود اطمینان حاصل کرد.

هر زبان یا نظام نمادین به گونه کلی و ویژگی‌هایی خاص خود دارد که ممکن است از منظر فلسفی، فضیلت یا کاستی تلقی شود و در اینجا تنها زبان مطرح نیست؛ پیش‌زمینه‌های دینی یا جهان‌بینی‌ها^۳ نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند. همین معضل فرهنگ‌مندی فلسفه، از نظر من، مهم‌ترین دلیل است که نشان می‌دهد چرا فلسفه به گونه ذاتی به گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی نیاز دارد. بدون چنین بازسنجی میان فرهنگی، هیچ سنت فلسفی‌ای نمی‌تواند از ویژگی‌ها و محدودیت‌های خاص خود آگاهی دقیقی داشته باشد. در نتیجه، تنها بدیل‌های ممکن برای گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه، دو شکل از مرکزگرایی فرهنگی^۴ خواهند بود: (۱) مرکزگرایی تفکیکی که از ادعای جهان‌شمولی می‌پرهیزد و تنها چیزی را دنبال می‌کند که برای "ما" - یعنی برای یک جامعه انسانی خاص - "درست" یا "معتبر" است. (۲) مرکزگرایی فراگیر که ادعای اعتبار جهانی برای دیدگاه خود دارد و مواضع دیگران را - تا آن‌جا که با دیدگاه او تفاوت دارند - نادیده می‌گیرد. نتیجه هرکدام از این دو شکل مرکزگرایی روشن است: نخستین مورد به نسبی‌گرایی می‌انجامد؛ دومی به تبلیغ و اقناع یک جانبه.

ب) اکنون به سراغ پرسش بعدی برویم که پیش‌تر نیز اشاره‌ای به آن شد: آیا گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه، از نظر اصولی ممکن‌اند؟ در موضوعات بحث‌برانگیز، که از سنت‌های مختلف سرچشمه گرفته‌اند، ما پیش از آن‌که گفتگوی (یا چندگفتگوی) رخ دهد، نمی‌دانیم که کدام یک از طرفین (یا شاید هیچ‌یک از آن‌ها) در این معنا "بر حق" است که یک ادعا، به راستی فهم‌پذیر و معتبر به صورت جهانی باشد.

یک مدل نظری ناب از گفتگوی چندجانبه در بردارنده این پیش فرض است که هر طرف مشارکت‌کننده آماده آن باشد که باورهای خود را به کلی کنار بگذارد - مگر معدودی از اصول بنیادین منطقی که بدون آن‌ها امکان هیچ‌گونه استدلالی وجود ندارد - و آن هم تنها در صورتی که برای موضع طرف مقابل استدلال‌هایی نیرومندتر اقامه شده باشد.

با این حال، دشوار بتوان چنین آمادگی‌ای را در جهان واقعی انتظار داشت - نه در میان فیلسوفان، و به مراتب کمتر در میان کسانی که به باورهای دینی، سیاسی یا عادت‌های ریشه‌دار فکری - فرهنگی پایبند هستند.

1. individual

2. language of reason

3. worldview (Ger: Weltanschauung)

4. cultural centrism

نخستین پیامد این دریافت درباره گفتگوی چندجانبه میان فرهنگی در فلسفه آن است که نباید انتظار داشت چنین امری از خلال مواجهه نمایندگانی از خاستگاه های گوناگون پدید آید. تأکید بر این نکته بی اهمیت نیست که گفتگوها و گفتگوی چندجانبه فلسفی نه میان فرهنگ ها صورت می گیرد، نه میان واحدهای سیاسی، و نه میان ادیان؛ چراکه در چنین حالتی، گفتگو مستلزم حضور نمایندگانی از ادیان، دولت ها یا جوامع با تعریف فرهنگی خواهد بود — نمایندگانی که بر نوعی منفعت فراتر از یک تکیه دارند یا موظف اند از آن دفاع کنند. در مقابل، گفتگوهای فلسفی میان انسان هایی شکل می گیرد که در تلاش اند بر پایه دلایل نظری، از گزاره ای یا نظریه ای دفاع کنند یا بر آن نقد وارد سازند. با این حال، این سخن خود هنوز در سطح نظری باقی می ماند. در واقعیت، بعید است که گفتگوهای میان فیلسوفانی که ریشه در سنت های فلسفی متفاوت دارند، تحت شرایط برابری کامل (از منظر عوامل غیرنظری) رخ دهند. بنابراین، باید پرسید که چه نتایج عملی قابل تحقیق می توان گرفت؟ ممکن است در فلسفه دانشگاهی، رویکردهایی به سوی گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی در حال شکل گیری باشند. برای مثال، می توان یک قاعده عملی اتخاذ کرد: در بررسی هر مسئله فلسفی، تلاش شود که آن مسئله دست کم در یک سنت فلسفی فرهنگی متفاوت از سنت خود فرد نیز مورد بررسی قرار گیرد. برای فیلسوفان غربی، این قاعده بدان معناست که فهرست منابع و مراجع فلسفی خود را تنها در چارچوب اندیشه غربی محدود نکنند. چنین گشودگی و کنجکاوی بارها موجب ظهور اندیشه ها و دریافت هایی شده است که پیش تر انتظار آن نمی رفت. این امر به مدد ترجمه ها و شبکه های جهانی ارتباط میان فرهنگ ها در جهان پیوسته در حال جهانی شدن امکان پذیر شده است. بنابراین، بر فیلسوفان است که با رویکرد فراملی و فرامرزی، میدان گفتگوهای فلسفی را گسترش دهند و از این رهگذر، به غنای نظری و تنوع مفهومی بیفزایند.

۵

اکنون باید پرسش نهایی را مطرح کنیم: چه انتظاری می توان از گفتگوهای چندجانبه میان فرهنگی داشت؟ این پرسش در واقع دو پرسش را در بر می گیرد: نخست، چه انتظاری می توان داشت که سایر انسان ها هنگام فعال شدن گفتگوها و یا چندجانبه گویی های میان فرهنگی توسط فیلسوفان در حوزه های تخصصی شان داشته باشند؟ و دوم، چه انتظاری می توان برای خود فلسفه از چنین گفتگوها و چندجانبه گویی هایی داشت؟ پاسخ به بخش نخست این پرسش چندان ساده نیست. بی گمان باید بین پیامدهای این روند برای سایر رشته های علمی و پیامدهایی که ممکن است برای حوزه های غیر علمی مرتبط باشد، تمایز قائل شد. با توجه به چشم انداز یادشده، فلسفه دانشگاهی تا حدودی به این معنا جهانی خواهد شد که آموختن مبانی بیش از یک سنت منطقه ای برای فیلسوفان امر طبیعی تلقی شود. این امر، به ویژه پس از تأثیرات استعمار، برای غیرغربی ها ممکن است آسان نباشد و البته برای غربی ها نیز، هر چند به گونه ای متفاوت، دشواری هایی به همراه خواهد داشت. با این حال، توجه موازی به دیگر رشته ها — مانند زبان شناسی، روان شناسی، تاریخ، نظریه های اجتماعی و سایر حوزه ها — نه تنها می تواند یاری رسان باشد، بلکه پرسش ها و دیدگاه های نوآورانه ای را برای جامعه در حال جهانی شدن به ارمغان آورد، چرا که ما را با مفاهیم متفاوت سنت های منطقه ای آشنا می سازد. گاهی پژوهش های این چنینی تأثیر خود را در مباحث فلسفی نیز نشان می دهند. به عنوان نمونه، می توان به این نکته اشاره کرد که مسائل اخلاقی مرتبط با ژنتیک بیشتر با اتکا به مفاهیم تک فرهنگی مطرح می شوند که به وضوح ناکافی است. افزون بر این، عادات گفتگومحور و چندگفتگویی در فلسفه می تواند فراتر از حوزه علوم، تأثیرگذار باشد. چنین رویکردها و شیوه هایی می توانند در سیاست نیز به دوری از پیش فرض های رایج برتری یا حقارت "فرهنگ ها" و "شیوه های زیست" کمک کنند. تجربه شخصی من نشان می دهد که در بحث های سیاسی پیرامون اهداف و روش های سیاست های توسعه ای که امروزه تحت عنوان "همکاری های توسعه ای" مطرح می شوند، بیشتر راهکارهای مشخصی که توجیه کننده "همکاری" باشند، مبهم بوده و در جای دیگری جستجو می شوند. اگر فیلسوفان در مواجهات واقعی میان فرهنگی در حوزه تخصصی خود تربیت می شدند، بدون تردید از آن ها درباره تجربیات شان پرسیده می شد.

پاسخ به نسخه دوم پرسش فوق می تواند بسیار مختصر باشد: از طریق گفتگوها و چندگفتگویی های میان فرهنگی، فیلسوفان می توانند به آن چیزی که به عنوان هدف حرفه ای دنبال می کنند، یعنی رسیدن به جهان شمولی، نزدیک تر شوند.